

در این دفتر بعضی مطالب درباره فلسفه، فرهنگ، علوم انسانی و روشنفکری که در پاسخ به پرسش های دوست گرامی آقای حامد زارع گفته ام گرد آمده است. این مطالب شاید صورت موجز و مختصر مقالات و رساله هایی باشد که در باب روشنفکری و علوم انسانی نوشته ام. قبل از انقلاب و در دهه های پنجاه و شصت صرفاً نظر و رأی انتقادیم درباره روشنفکری و علوم انسانی را اظهار می کردم اکنون هم از اصول آن نظرها عدول نکرده ام اما می بینید که بیش از استادان علوم انسانی و اجتماعی از این علوم دفاع می کنم و این یک امر طبیعی است زیرا بحث در باب علم و مبادی آن و نقادی وضع علوم کار فلسفه است مع هذا شاید لازم باشد توضیح بدهم که چرا از علوم انسانی و اجتماعی دفاع می کنم. مرحوم علامه سید محمد محیط طباطبایی که رحمت خدا بر او باد در اواخر عمر از ایران دفاع می کرد به ایشان عرض کردم شما یک عمر از اسلام دفاع کرده اید چه شده است که امروز از ایران دفاع می کنید آن بزرگ پاسخ داد امروز اسلام دیگر به دفاع من نیاز ندارد اما نمی خواهم ایران مظلوم باشد پس از ایران دفاع می کنم. دفاع من از علوم انسانی و اجتماعی و روشنفکری دفاع از ذات این علوم و مخصوصاً وضع آنها در کشور نیست یعنی نه از علوم اجتماعی از آن حیث که علوم اجتماعیند دفاع می کنم و نه وضع کنونی این علوم را مطلوب می دانم اگر دفاعی از علوم اجتماعی باید صورت گیرد وظیفه این دفاع به عهده اقتصاددانان و جامعه-شناسان و مردم شناسان و روان شناسان و حقوق دانان و علمای علم سیاست و . . . است اگر آنها دفاع نمی کنند و لزومی برای دفاع نمی بینند یا آن را مصلحت نمی دانند دفاع امثال من هم اثر ندارد چنانکه حتی استادان علوم اجتماعی هم به این دفاع واقعی نمی نهند و شاید دوست نمی دارند که از علوم انسانی و اجتماعی با زبان فلسفه دفاع شود و گاهی که بعضی از آدمها در مسائل و امور کشور اظهار نظر می کنند گناه کوتاهی در کارها را به گردن فلسفه، این مظلوم دو هزار و پانصدساله می اندازند غافل از اینکه اگر فلسفه نبود علوم انسانی و اجتماعی هم نبود البته دفاع از علوم انسانی نه فقط در جهان توسعه نیافته و توسعه یافته بلکه در کل جهان کنونی بخصوص برای دانشمندان که با فلسفه آشنایی ندارند، کار آسانی نیست. اکنون در هیچ جا علوم انسانی و اجتماعی وجهه و اعتباری که در آغاز قرن بیستم داشتند ندارند. روشنفکری هم دیگر رونق سابق ندارد و از اثر و نفوذی که در دهه-های بعد از جنگ جهانی داشت، افتاده است گویی جهان دیگر به روشنفکران نیازی ندارد. هر علم و گفتاری در هر جا پدید می آید شان و اثری دارد. علوم انسانی و اجتماعی در اروپای غربی به وجود آمد و وظیفه اش را کم و بیش انجام داد. صاحبان این علوم با اینکه گاهی با روشنفکری میانه خوبی نداشتند به حفظ قدرت تجدید کمک کردند. لوی استراوس زمانی گفته بود ما مردم شناسان باید از بابت خدمتی که به استعمار کردیم توبه کنیم اکنون دیگر علوم انسانی به دشواری از عهده آن خدمت برمی آید. جهان توسعه نیافته و در حال توسعه هم تا این اواخر به این علوم چندان نیاز نداشته و کمتر به آن رو کرده است. درست بگویم توجه به علوم انسانی در هر جای این جهان با احساس لزوم حفظ تجدید یا مشارکت در آن تناسب داشته است بخصوص از وقتی که برنامه ریزی برای توسعه اجتماعی و اقتصادی و . . . مرسوم شد، کشورها احساس کردند که بدون علوم انسانی برنامه ریزی میسر نیست. طرفه آنکه در اولین کشوری که در آنجا برنامه توسعه تدوین و اجرا شد یعنی در شوروی حکومت هیچ اعتنایی به علوم انسانی نکرد و با اینکه مارکسیست بود و می دانست یا می بایست بداند که روشنفکری را مارکس بنیاد نهاده است حتی بی اعتنا به حمایت بسیاری از روشنفکران بزرگ جهان مانند رومن رولان و جان دیویی و آندره ژید و . . . از انقلاب اکتبر 1917 کار روشنفکری را محدود و ممنوع کرد. در شوروی جز اقتصاد (اقتصاد مارکسیستی) و زبان شناسی و نقد ادبی که (ظاهراً بی خطر بنظر می رسید) و تاریخ که بر وفق ماتریالیسم تاریخی نوشته می شد، دیگر علوم انسانی و اجتماعی تقریباً تعطیل شدند. بلشویکها شاید با ملاحظه نظم داخلی شوروی اشتباه نکرده بودند و اقتضای دوام و قوام بلشویسم این بود که علوم اجتماعی محدود باشد. مخصوصاً توجه کنیم که بلشویسم با مبادی و مبانی علوم انسانی و اجتماعی مشکلی نداشت اما انتقادی بودن آنها را دوست نمی داشت ولی علوم انسانی و اجتماعی اگر انتقادی نباشند اثر و کارسازای هم ندارند روسیه وضع خاص داشت. اگر با پیش آمد تجدید، کشورهای جهان به تدریج به آن رو کردند، ما از میان کشورها دو کشور (و گمان می کنم تنها دو کشور) پرسیدند که آیا ما باید متجدد شویم و این دو کشور ژاپن و روسیه بودند ژاپن با آگاهی نسبی، تجدید را بی پروا در تمامیتش پذیرفت اما در تاریخ روسیه از پوششکن تا

سولژنیتسین همچنان این پرسش مطرح بود که چرا باید متجدد شد و با روسیه چه می کند پیداست که رو کردن به تجدید در هیچ جا بدون مانع و مخالفت نبوده است و شاید در همه جا بعضی رسوم تجدید با مخالفت مواجه شده باشد اما روسیه و ژاپن وضع ممتازی داشتند تا آنجا که من می دانم روسیه هم مانند ژاپن چنانکه اشاره شد تجدید را در کلیت و تمامیت آن در نظر آورد و پرسید که در برابر آن چه باید کند. نویسندگان و شاعران روس دریافته بودند (این دریافت را در هیچ جای جهان و حتی در ژاپن که بکلی متجدد شد سراغ نداریم) که در ازای اخذ تجدید باید بهایی پردازند. این تردید حتی در قرن بیستم هم ادامه یافت و شاید پیش آمد بلشویسم، از جمله راههایی بود که این تردید در آن می توانست در ظاهر رفع شود و در باطن ادامه یابد چنانکه روسیه در ظاهر با پیروی از بلشویسم به تردید و اختلاف میان ارتودکسی و تجدید پایان داد زیرا به ارتودکسی گفت که از این پس این حزب است که راه نجات را می داند و کار کلیسا را خواهد کرد پس بجای کلیسا به حزب باید پیوست؛ به تجدید هم وعده داد که آموزش و بهداشت و مسکن و نان را برای همه تأمین خواهد کرد. روشنفکری را هم رسمی کرد آنها که نمی توانستند روشنفکر رسمی باشند خودکشی کردند یا کشته شدند یا از کشور بنحوی و بهانه ای گریختند مناطق دیگر جهان تقریباً با تجدید بیگانه بودند هرچند که به تدریج با اشیاء و کالاهای و جلوه های آن آشنا می شدند و ناگزیر آنها را می پذیرفتند بخصوص که در درون تجدید قدرتی وجود داشت که موجب بسط و انتشار آن می شد این یک امر طبیعی بود که انتشار تجدید بیشتر از طریق اشیاء و کالاهای مصرفی باشد روشنفکری و علوم انسانی و اجتماعی در زمره اولین چیزهایی نبودند که جهان قدیم به آنها احساس نیاز کند آنها وقتی مورد توجه قرار گرفتند که کاربرد وسایل جدید رعایت ادب و فرهنگ مناسب با آنها را ایجاد می کرد البته اینهم طبیعی بود که کسانی از دوستداران فهم و علم در طلب آشنایی با فرهنگ اروپایی برآیند و در این طلب به اندیشه و عمل سیاسی بیشتر توجه کنند. در این توجه دو تلقی بسیار معنی دار است. یکی اینکه سوابق آراء و شیوه هایی که پسندیده شده بود در سنن و آثار گذشته جستجو می شد تا معلوم شود که سخنان و کارهای غریبان با اعتقادات و فرهنگ جستجو کنندگان بیگانه نیست و با آنها منافات ندارد گاهی نیز کوشش می شد که موافقت و مطابقت آنها با تعلیمات دینی و آداب و سنن قومی اثبات شود این کوشش و بخصوص بخش اخیر آن تمهید مقدمه ای برای روشنفکری دینی شد البته ممکن است روشنفکران دینی ما کمتر به نویسندگان دوران مشروطیت رجوع کرده باشند و مثلاً کاری به افکار شیخ اسدالله خارقانی و مستشارالدوله نداشته اند ولی بهرحال در پی آنان آمده و دانسته و ندانسته راه آنان را دنبال کرده اند تفاوت اصلی شان شاید این باشد که نسل زمان مشروطیت کار خود را بیشتر سیاسی می دانست و متأخران اندیشه خود را بیشتر دینی می دانند بهرحال پیش آمدی که روشنفکری دینی خوانده شد باید با نظر به تحولی که در موقع و مقام دین در جهان کنونی پدید آمده است مطالعه شود این روشنفکری با منورالفکری و روشنفکری و وضع علوم انسانی بطورکلی بی ارتباط نیست اما آنها را نباید با هم در آمیخت. روشنفکری بطور کلی و علوم اجتماعی قدری زودتر از روشنفکری دینی و در ضمن آراء منورالفکران بصورت پراکنده بکشور ما آمد بی آنکه تقاضا و طلبی برای آن وجود داشته باشد. منی دانم ترجمه کتاب اقتصاد سیاسی سیسموندی را چند نفر خوانده اند و از آن چه دریافته اند. حتی به کتاب درسی اقتصاد که محمدعلی فروعی نوشته است اعتنای چندانی نشد. اولین مقاله جمعیت شناسی را نجم الملک استاد ریاضی دارالفنون و مأمور اولین سرشماری تهران نوشت و آن را در صدر گزارش سرشماری تهران که خود انجام داده بود، قرار داد. بعضی کتب و مقالات روان شناسی و حقوقی و تاریخی و آثار ادبی غربی هم ترجمه شد اما صورت رسمی علوم اجتماعی با تأسیس مدرسه علوم سیاسی و دانشگاه تهران و به اقتضای ضرورت وجود همه رشته های معتبر علمی در دانشگاه، پدید آمد و کسانی که در اروپا تعلیم و تربیت و روان شناسی و فلسفه و جامعه شناسی و حقوق و سیاست خوانده بودند، بنای تدریس این علوم در مدارس عالی و دانشگاه را گذاشتند این علوم مدتها صرفاً مصرف آموزش داشتند و هنوز هم راه پژوهش در آنها مهده نشده است. از آنجا که ممکن است از این جمله بوی تخفیف علوم اجتماعی استشمام شود، می گویم ما در علوم دیگر هم تکنولوژی پژوهش های کارساز و سازنده و راهبردی کمتر داشته ایم و تفاوت اساسی میان علوم نمی توان یافت درست نیست که کار دانشمندانمان را ناچیز بدانیم اما عمده پژوهش ما نوشتن مقاله هایی است که نمی دانیم مطالبش با برنامه علم و پژوهش و توسعه کشور چه نسبت و مناسبت دارد و چون ظاهراً به کارمان نمی آید و برایمان کافیهست که در جایی چاپ شود و آنها را در فهرست های جهانی بیاورند به خارج از زبان و کشور خودمان تبعیدشان می کنیم. یعنی مقاله می نویسیم که در فهرست بیاید

و شمرده شود. اینکه به چه کار می آید اهمیت ندارد. در این وضع نه فقط ممکن است عالم و جاهل با هم اشتباه شوند بلکه انواع تقلب و فساد نیز در جایی که باید کانون صلاح باشد رخ می نماید. می دانم که گفتن این مطالب حتی اگر مورد تصدیق بعضی دانشمندان قرار گیرد بر روال کار اثری ندارد و حتی شاید نمایندگان روح غالب بر علم کشور بگویند بودن و نبودن مقالات علوم انسانی و اجتماعی مطلب مهمی نیست و سعی پژوهندگان باید مصروف پژوهش و تدوین مقاله در علوم مفید و معتبر شود، در ظاهر حرف خوبی می زنند. به فرض اینکه علوم انسانی و اجتماعی بی فایده باشند مگر این مقالاتی که هزار هزار نامشان در فهرست ها می آید چه فایده ای دارند و اعتبارشان را از کجا بدست می آورند و کی و در کجا از آنها بهره برداری می شود؟ یکی از نشانه های بد در وضع علم کشور اینست که علوم را به خوب و بد تقسیم کنند این تقسیم علم را به ماده تعصب مبدل می کند و مثل خوره روح آن را می خورد و تباہ می سازد. اهل علم اگر حقیقتاً به علم احترام می گذارند با هیچ علمی نباید مخالف باشند. اینکه کسانی علوم انسانی و اجتماعی را به این عنوان که مفید نیستند قابل اعتنا ندانند و خود مقالات بی فایده بنویسند و از چنین مقالاتی دفاع کنند شاید نشان نوعی تعارض درونی باشد که باید به علاج آن اندیشید (تأمل در مبانی علوم انسانی و اجتماعی سخن دیگری است که در اینجا به آن پرداخته ام) البته علوم انسانی و اجتماعی ما شاید هنوز به صورتی در نیامده باشند که اثر آن در راه توسعه کشور آشکار باشد اما همین برنامه ریزی که داریم در پرتو علوم انسانی و اجتماعی حاصل می شود و مگر علوم دیگر (جز پزشکی) در توسعه صنعتی و کشاورزی کشور چه اثری داشته اند. گناه این نارسایی و ناتوانی را بر گردن کسی نمی توان گذاخت. اگر گناهی باشد اینست که نمی دانیم و نمی خواهیم بدانیم چرا دانشمند داریم اما از دانششان بهره نمی بریم یا به چه دانش ها و دانشمندانی و برای چه کارها نیاز داریم؟ من فکر می کنم نیاز ما به دانشمندان علوم اجتماعی که مسائل کشور را بدانند، بیشتر است یعنی اکنون اگر کشور چنانکه باید از مهندسان ایستاده در مرزهای تکنولوژی نمی تواند استفاده کند مسلماً به دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی که مسائل کشور و راه های مناسب بهره برداری از امکان های آن را بشناسند نیازمند است. آیا می توان امیدوار بود که در نسل تازه دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی کسانی پیدا شوند که هم خود را مصروف شناخت و تحلیل نظام اجتماعی و فرهنگی و وضع روحی و اخلاقی و درک مسائل کشور و مردم کنند؟ اگر در انتظار چنین دانشمندانی هستیم یک دانشجوی فلسفه می تواند به آنها سفارش کند که توجه به فلسفه را فراموش نکنند. دانشمندان علوم انسانی باید با فلسفه آشنا باشند. همه دانشمندان در پایان راه دانش، به فلسفه می رسند اما دانشمندان علوم اجتماعی در آغاز راه هم به فلسفه نیاز دارند. لازم نیست که آنها پیرو این یا آن فلسفه باشند ولی وسعت نظری که حاصل فلسفه است به آنها در طرح و درک مسائل کمک می کند. بیهوده و بی وجه نیست که همه دانشمندان بزرگ انسان شناسی و روان شناسی و جامعه شناسی و سیاست و اقتصاد و حقوق و... اگر فیلسوف نیستند و نبوده اند اطلاعات وسیع از فلسفه داشته اند و دارند. کار فلسفه نقادی است و طبیعی است که در فلسفه مطالب و حتی مبادی علوم انسانی نیز نقد شود. این نقد مخالفت نیست بلکه برای این علوم لازم است و از ابتدا شرط قوام آنها بوده و برای دوام آنها هم ضرورت دارد. وانگهی به نظر می رسد که دانشمند علوم انسانی و اجتماعی اگر نداند که افلاطون و ارسطو و سنت اگوستین و ابن سینا و بیکن و هابز دکارت و اسپینوزا و کانت و هگل و مارکس و نیچه چه ها به این جهان آورده و به مردم تعلیم کرده اند و ویلیام جیمز و دیونی و فرگه و راسل و هوسرل و شتر و هیدگر و ویتگن اشتاین و سارتر و مرلوپنتی و بنیامین و هابرماس و دریدا و فوکو و دولوز و بديو و اگامبن و... چه سخن ها داشته و دارند از دانستن بسیار چیزهای لازم درباره زمان و جهان خود محروم می ماند یا لااقل بدون دانستن آنها به مراتب والای علم نمی رسد. فلسفه صرفاً یک علم نیست و اگر صرف یک علم بود همه مخالفتها با آن موجه بود. فلسفه آشنایی و انس با زمان است و صاحبان علوم انسانی و روشنفکران به این آشنایی نیاز دارند روشنفکری هم بدون نوعی رجوع به فلسفه معنی ندارد. روشنفکر چه فیزیکدان و زیست شناس و مهندس باشد چه شاعر و نویسنده یا اقتصاددان و جامعه شناس، در کار روشنفکری خود بی نیاز از فلسفه نیست. فلسفه علم کلی است. علوم دیگر در گوشه ای به کار دقیق می پردازند و چون کار دقیق در گوشه خلوت آنها میسر می شود چه بسا گمان کنند که وقتی به جهان مشترک آدمیان و علم کلی هم می آیند باز هم باید همان سنخ دقت (ریاضی) را در احکام و سخنان مطالبه کنند و به این جهت مثلاً فلسفه را که زبانی دیگر و دقتی خاص دارد و باید به وحدت و یگانگی و تناسب مناطق گوناگون نظر کند نمی پسندند و حتی شاید آن را سخنان بی اساس برآمده از

بی پروایی صاحبانش بدانند. حادثه ای که در دهه های اخیر در علوم انسانی روی داده همه نشان از نزدیکی این علوم به فلسفه دارد و گواهِ آنست که اعتنای جامعه شناسان و اقتصاددانان و سیاست دانان و دیگر دانشمندان بنیانگذار علوم اجتماعی به فلسفه امر اتفاقی نبوده است اما اکنون صرفاً این جامعه شناس و سیاست دان نیست که به فلسفه می پردازد بلکه فیلسوفان معاصر نیز به مباحث علوم اجتماعی پرداخته و بسیاری از دانشمندان به فلسفه میل کرده اند اکنون امثال گیدنز و بوردیو و مافزولی و تورن و... احیاناً فیلسوف خوانده می شوند و مطالب هایدگامر و بودریار و فکوسیانسی و تاریخی و اجتماعی است. از این مطلب که بگذریم دانشمندان علوم اجتماعی اگر بخواهند کار روشنفکری بکنند بی رجوع به فلسفه کارشان بیهوده می شود. می توان بدون فلسفه بعضی پژوهش-های آماری انجام داد و اطلاعات و نتایج خوبی بدست آورد اما اولاً پژوهشگر باید به مسائل اصلی و حقیقی بپردازد و ثانیاً بر اساس این اطلاعات و با اکتفا به آن نمی توان در باره هماهنگی ها و ناهماهنگی ها و چگونگی سیر زمان و چشم انداز آینده حکم کرد. دفاع از حقیقت و آزادی و عدالت مستلزم آشنایی با این معانی است و اینها همه در زمره معقولات ثانیه و از مسائل فلسفه اند. البته هرکس می تواند تصویری از حقیقت و آزادی و عدالت داشته باشد اما داشتن تصور مبهم با انس و آشنایی یکی نیست. صاحبان همه علوم و از جمله اصحاب علوم اجتماعی وقتی در کار روشنفکری وارد می شوند چه بخواهند و چه نخواهند به اظهارنظرهای فلسفی می پردازند پس نباید با فلسفه بیگانه باشند کسی که در باب آینده و گذشته و حال یک قوم و نیازها و امکان هایش سخن می گوید باید با اتکاء به درک عمیق سخن بگوید. در غیر این صورت چه بسا که سخنش مضحک و بیهوده بنماید یا مایه غفلت شود. روشنفکری هرگز بی ارتباط با فلسفه نبوده و اکنون بخصوص در زمان پایان یافتنش و بساطتی میان علوم و فلسفه است. این و بساطت را باید مغتنم شمرد اما کار اصلی را فلسفه باید انجام دهد. فلسفه باید به ما بگوید که علوم در کشور ما چرا چنین اند که هستند و آیا صورتی جز این که دارند نمی توانستند داشته باشند؟ همه کشورها و از جمله کشور ما مسائل و دشواری ها دارند. دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی چه کوششی در طرح این مسائل و درک دشواری ها و سعی در راهیابی کرده اند. این عذر که گفتن همه مسائل مقدور نیست چندان پذیرفتنی نیست زیرا اولاً علم زبانی دارد که حقانیت آن را موجه می کند ثانیاً اگر کسانی مسائل را دریابند و در حل آنها بکوشند چه بخواهند و چه نخواهند سخنشان اینجا و آنجا نقل می شود و مورد استقبال قرار می گیرد. تفکر و علم پوشیدنی و پنهان کردنی نیستند. و اگر در جایی باشند، آشکار می شوند. من نمی گویم در این هفتاد هشتاد سال هیچ کاری در علم و تحقیق صورت نگرفته است اما به آنچه شده است اکتفا نباید کرد و رضایت نباید داد. ما به علوم انسانی و اجتماعی نیاز مبرم داریم و آنچه هم اکنون هست برای رفع این نیاز کافی نیست. قدر کسانی که در سال های اخیر آثار خوبی تألیف و ترجمه کرده و زمینه آشنایی با آراء و نظرهای صاحبانظران علوم انسانی و اجتماعی را فراهم آورده اند محفوظ است اما باید به تحقیق در وضع علم و فرهنگ و اخلاق و به طور کلی وضع اجتماعی کشور و راهی که می رود و به آینده آن پرداخت. مسلماً در مطالب این دفتر سهوها و نقص ها هست. من خواننده را دعوت نکرده ام که نظر مرا بپذیرد بلکه او را به هم سخنی و تأمل دعوت کرده ام. دعوتی که اگر اجابت نشود مخالفت وجهی نداد اما طبیعی است که بعضی گفته ها مورد پسند قرار بگیرد و نادرست یا بی جا انگاشته می شود من در نوشته هایم هرچه گفته ام در متن یک نظر کلی فلسفه بوده است به این جهت آنها را می توان رد کرد اما کسی نباید مخصوصاً از بابت چون و چرا در باب روشنفکری آزرده شود. بنظر من در این باب تاریخی است نه سیاسی و اجتماعی.